

چند روز بعد آن طبیب وفات نموده میگویند کابریل چون دانست که طبیب مزبور نیز در صحت نژاد سلطنتی اولادی بیگانه از شك نیست اسباب هلاکتش را فراهم آورده مسمومش نمود .

کابریل در کارهای دولتی، نیز دخل و تصرفات کامله نموده حتی میگویند تغییر مذهب دادن هانری را که یرتستان بود و بعد کاطولیک شد بملاحظه آنکه عیال قدیمیش مطلقه و او بجای وی ملکه کردد او باعث شده روزی که پادشاه بعمارت مخصوص کابریل که نزدیک عمارات سلطنتی برای او ساخته بودند میرفت در هنگام ورود باطاق یکی از آدم کشها که خود را جزب ملتزمین رکاب متدرج داشته بود بقصد هلاکت پادشاه کاردی حواله حاقوم وی نموده ولی از اتفاقات پادشاه در آن موقع سر یائین آورده بود که بحضار تعارف نماید : نوک کارد لبهای او را مجروح نموده صدمه کالی وارد نیامد . یکی از خواص ملتزمین رکاب که از یرتستانهای خاص بود گفت دفع قضا و بلا از وجود مبارک باین ملاحظه بود که فقط چون لبهای شاه از صراط مستقیم انحراف ورزیده لساناً مذهب یرتستان را انکار فرموده بودند سیاست نازله فقط بلبها وارد آمده از آن روز باید ترسید که خدای نکرده قلب پادشاه از طریقه حقه منحرف گشته باطناً ارتداد ورزند آنوقت هیچ رادع و مانعی در برابر قضای سماوی نبوده ضربت بقلب وارد خواهد آمد ! کابریل چون این کلمات را شنید گفت خوب عبارت ساخته و پرداخته ایست ولی هیچ معنی و موضوع ندارد .

صدر اعظم دولت سولی که بدرستکاری معروف است ملکه شدن او را جایز ندانسته و همه وقت در این باب با پادشاه مناقشات داشت و

و گابریل با وجود اصرارات خود کامیاب نشده بمرض سریع السیری وفات یافت. بعضی از مورخین مینویسند که کسان نامزد تازة پادشاه او را مسموم نموده و از زندگی محروم ساختند.

پادشاه بعد از مردن وی قسم یاد نموده و قول داد که دیگر پیرامون عشق نگردیده و احدی را دوست نداشته باشد ولی چند روز بعد قول خود را قراموش کرده معشوقه جدیدی اختیار نمود.

در موقعیکه دشمنان گابریل میخواستند عدم قابلیت او را برای ملکه شدن ثابت نمایند در قصر سلطنتی فظن بلو شبی پادشاه را از خواب خوش بیدار نموده و بیشت اطاق گابریلش آوردند تا باو نشان بدهند که گابریل با بلکاردهم آغوش است! پادشاه تا نزدیک در آمده ولی فوراً پشیمان شده برگشت و گفت محققاً گابریل از این حرکت من بدش آمده گله خواهد نمود.

در یکی از قصرهای بیلاقی گابریل که بعد ها بدیگران منتقل شد نویسنده معروف ژان ژاک روسو در چهل پنجاه روز آخر عمر زندگی نموده و جسدش که پس از مردن در همان حوالی دفن شده بود مدتی در آنجا باقی ماند بعد آنرا به یان طئون آوردند. ناپلئون در اوقاتی که هنوز به مقام امپراطوری ترسیده و قنسول بود روزی بمحل سابق الذکر رفته چون بمقبره ژان ژاک روسو رسید گفت چه خوب بود که این شخص هیچ متولد نشده بود. یکی از همکاران وی پرسید بچه ملاحظه؟ گفت بملاحظه آنکه این شخص پایه های انقلاب کبیر را در فرانسه برقرار نمود. آن شخص گفت انقلاب کبیر که برای شما بد نبود و گمان نمیکنم که شخص شما باید شکایتی از آن داشته باشید. ناپولئون گفت بلی همینطور است اما

در آن‌تیه معلوم خواهد شد که برای آسودگی ممالک فرانسه و صلاح مردم بهتر آن بود که نه زان ژاک روسوئی وجود داشته باشد نه ناپلئون !

(۵۲) مهمیز و خردوانی

مهمیز از جمله اختراعاتی است که از اسب باید پرسید آیا این اختراع خوب است یا بد ؟

برای خروسهای جنگی هم یکنوع مهمیز نوک تیزی درست میکردند که آن را بسیخ پای خروس نصب نموده آنوقت آن زبان بسته ها را با آنکه در سایر اوقات جزو مؤذنین و دعوت کنندگان بخیر و صلاح اند بجان یکدیگر انداخته همدیگر را تا حد هلاکت مجروح و خونین میکردند . مهمیز در قدیم الایام یکی از شئون دولتی بوده مهمیز طلا و مطلا جزء امتیازات نظامی محسوب شده در یکی از جنگها که فرانسویان مغلوب و باژیکی ها ظفرمند شدند چهار هزار جفت مهمیز طلا و مطلا از مجروحین و مقتولین در میدان جنگ بدست آورده و بانصد زوج آن هارا در یکی از کلیسیاها بیادگاری این فتح و ظفر آویزان کردند . در قرون متوسطه مهمیز علامت زورمندی و نشان شجاعت بوده بدیهی است فائده آن را در راندن اسب برای حمله بدشمن نه برای پشت بمر که و سرعت فرار نمودن دانسته و همه کس اذن مهمیز زدن بچکمه و کفش نداده میبایستی صاحب این امتیاز از طرفین نجیب زاده باشد و اگر احیاناً کسی نقاب نموده و نجیب زاده نبوده یا فقط از طرف مادر نجیب بوده و این امتیاز را برای خود جاب مینمود وی را در مجلس محاکمه اشراف احضار نموده پس از تبوت تقصیر مهمیزهای او را با تبر بروی تخته یهن قطع مینمودند و همچنین کسیکه مستوجب معزولی

از مقام شجاعت و در مورد تنزل مرتبت واقع میگشت اول کاری که در باره او میکردند آن بود که مهمیزهای او را کنده بدور می انداختند .
مضحکترین سوارها کسی است که بر طبق مسلك مسخره های درباری سوار بر الاغ شده و چکمه بیانموده مهمیز زده باشد . در سواری الاغ داشتن مهمیز در يك موقع دیگر نیز بکار رفته و آن در موقع خر دوانی است . مسئله خر دوانی که انگلیسها آنرا گاهی در مقابل اسب دوانی معمول داشته اند مربوط بجلو افتادن الاغ نیست بلکه بالعکس هر الاغی که از همه عقبتر بماند گرو برده بیرق تنبلی را بر میدارد و برای حصول این مقصود الاغهای بسیار تنبل تحصیل نموده و هر کس الاغ دیگری را سوار شده مهمیز کشیده و شلاق زده آن بدبخت را بسرعت میراند تا جلو افتاده و بالنتیجه الاغ خودش که دیگری سوار بر آن است در عقب بماند .

(۵۴) جنگ تون بتن و پیفتک

اطه اوکل و یولی نیس در حکایات بسیار قدیم یونان دو برادر بودند که کینه و دشمنی آنها را در باره یکدیگر ضرب المثل قرار داده میگویند مگر شما اطه اوکل و یولی نیس هستید که در جهنم هم دست از یکدیگر بر نداشته باید شما را از همدیگر جدا نمود ؟
این دو برادر توأم و پادشاه زاده بودند . بعد از مردن پدر قرار بر آن گذاردند که هر سالی بنوبت یکی سلطنت کرده و دیگری از مملکت هجرت نموده بیرون برود تا وقتی که نوبت بوی برسد . ولی از همان سال اول این قرار داد نقض شده برادری که بتخت نشسته بود برادر دیگر را در آخر سال راه نداده جنگ مابین ایشان در گرفت و مردم دو طایفه شده جمعی باین برادر و جمعی بآن برادر پیوسته از

طرفین خونها ریخته شد . ولی از قرار معلوم عقل مردمان آن زمان بالاتر از عقل مردمان کنونی بود، زیرا عقلا جمع شده گفتند خصومت مابین دو برادر ربطی بآن ندارد که خون مابینچاره مردم ریخته شود . اگر دو برادر باهم جنگ دارند خود دانسته باید آن دو نفر بانفراده باهم روبرو شده زد و خورد نمایند تا معلوم شود غلبه با کدام طرف است . بدیهی است در آن عصری که عقل مردم عالیترا از عقل مردمان زمان ما بود فرمانگذاران نیز بهتر اطاعت اوامر دانشمندان را نموده این بود که آن دو پادشاه در میدان جنگ تن بتن مقابل شدند . شدت اصطکاک و حملات خصومت آمیز طرفین طوری بود که هر دو در آن واحد بضربت یکدیگر هلاک شده بخاک افتادند . نعش ایشان نیز پس از کشته شدن دست از خصومت برداشته میگویند وقتی که آنها را علی المرسوم بروی خرمن آتش انداختند که سوخته و خا کسترشوند شعاه های آتش دو شقه شده زبانه های هر شقه با زبانه های شقه دیگر بنای حمله وری گذارده جنگ مینمودند . در جهنم نیز این دو برادر آسوده نه نشسته مادامی که در جوار یکدیگر منزل داشتند خصومتها ورزیده وزدوخوردها نموده اسباب نا راحتی همسایگان می شدند .

دو برادر تاریخی دیگر که آنها نیز با هم خصومت داشته و در تورات ذکرشان شده عساعو و یعقوب پسران اسحق بودند که دو هزار سال قبل از میلاد مسیح زندگی نموده جنگ مابین این دو برادر که توأم بودند از همان وقتی که در شکم مادر بودند شروع شده هر يك میخواست زودتر از دیگری بدنیا آمده و ارشد محسوب شود .

بالاخره غلبه باعساعوشد و زودتر متولد گشته برادر دیگر اسحق با دست خود پاشنه پای او را محکم گرفته و تاقوت داشت بعقب کشیده نمیخواست بگذارد از او جلو تر بیفتد .

عساعو چون بزرگ شد میل بشکار پیدا کرده مرد دشت و بیابان کشت . بالعکس اسحق در آبادی مانده و بکار های زراعتی پرداخته روزی که عساعو در کمال کرسنگی از صحرا بخانه آمد دید برادر يك ديك عدس پخته است . گمت حق ارشدیت خود را بيك پشقاب عدس میفروشم . اسحق باین معامله بسیار دلخوش شده يك پشقاب عدس برادر داد و ارشدیت را در بازه خود بر قرار نمود .

انگلیسها میل زیادی بخوردن بیفتك دارند میگویند پدر و پسر انگلیسی وارد یکی از مهمانخانه های پاریس شده پدر با لهجه مخصوص خود پیشخدمت گفت برای من يك بیفتك بسیار بزرگ كه دور تا دور آن سیب زمینهای بسیار كوچك گذاشته باشند بیاورید . پسر با همان لهجه گفت و برای من يك سیب زمینی بسیار كوچك كه دور تا دور آن بیفتكهای بسیار بزرگ چیده باشند . یکی از نویسندگان معروف انگلیسی مینویسد من نمیتوانم بفهمم كه چگونه عساعو حق ارشدیت خود را بيك پشقاب عدس آب بز فروخت باز اگر بيك بیفتك فروخته بود يك چیزی بود!

(۵۵) افزایش قیمت بعد از مردن یابطون

اخلاق بشر (و لازم بسفارش نیست)

میگفتند فیل زنده اش صد تومان میارزد مرده اش نیز صد تومان ولی بعضی چیز های دیگر هست كه پس از مردن افزایش قیمت پیدا نموده و بعضی چیز های دیگر كه بعد از مردن صاحبش بر بها و قیمتین

میشوند . اطباء بهد از مردن افزایش قیمت پیدا نموده همه کس میگویند
عجب حکیم خوبی بود حیف شد مرد حتی همکاران وی نیز پس از
مردن او چون مطمئنند که دیگر ممکن نیست مرضا باو رجوع نموده
و از دخل آنها کاسته شود از وی تعریف نموده میگویند فقط همان يك
و طبیب بود که من او را حاذق دانسته و اگر خود ناخوش میشدم باو
رجوع میکردم .

اما از جمله چیزهای قسم دوم که پس از صاحب مرده شدن قیمتین
میشوند پرده های نقاشی است که در زمان حیات بیچاره نقاش هیچ قدر
و قیمتی نداشته بالعکس بعد از مرگ شدنش روز بروز قیمت آن پرده ها
میافزاید تا جائیکه عقل در خرید و فروش آن حیران میماند و بهمین
ملاحظه اتفاق مضحکی چند سال قبل در فرنگستان روی داده يك نفر
از نقاشها بود که يك انبار پرده های گوناگون ساخته ولی تمام آنها
در دارالصناعه وی باقی مانده هیچ مشتری پیدا نشده کسی آنها را
نمیخرد .

نقاش تدبیری اندیشید . با يك نفر از رفقای خود بافریقا مسافرت
کرد و چون چندی از زمان مسافرت او گذشت عیالش تلگرافی از همسفر
شوهر خود در یافت نمود که در آن تاگراف خبر مردن شوهر را
بوی داده و تسلیتس گفته آن بیچاره ناکام در شکار گاهی مصادف با
بیر و شکمش سرتاسر دریده شده قبل از جان دادن فقط فرصت آن را
داشت که برفیق خود بگوید سلام مرا بعیالم برسان !

زن فوراً لباس سیاه در بر کرده و در همان دارالصناعه مجلس

ترجمی بز یا نموده مردم بفاتحه خوانی آمده در ضمن پرده ها را تماشا کرده و مشتری شده بقیمت گزافی آنها را تا دانه آخر خریدند و بعد از چندی که نقاش در کمال سلامتی رجعت کرده و دوباره مشغول کار شد مشتریان که فریب خورده بودند هر قدر خواستند پرده ها را پس داده بول خود را دریافت بدارند حرف آنها در محضر قضات پیشرفت نکوده همگی محکوم بنگاهداشتن پرده ها شدند .

لازم بسفارش نیست

شخصی گفت اینکه اطباء قدغن کرده اند مردم غذای شب مانده نخورند لازم بسفارش نیست زیرا مردم شام شب ندارند بخورند چه رسد بآنکه برای صبح هم نگاهدارند .

بنو کرها گفتند آقا بناظر فرموده است که بعد ازین شام و ناهار را مختصر تر و مواجب را دیر تر بدهند گفتند لازم بسفارش نیست .

مادر شوهری بعروس خود گفت انشاءالله عزرائیل زود تر برای گرفتن جانت باین خانه بیاید عروس گفت با بودن شما لازم بسفارش نیست .

بشخص مدیونی گفتند چه خوب بود شما بول این شخص طلبکار را که ما با او دشمنیم نمیدادید تا دل ما خنک میشد گفت لازم بسفارش نیست .

مسافری بدرشکه چی گفت قدری بخواشتر برو تا درست در سر ساعت آنجائی که موعودیم رسیده قبل از وقت وارد نشده باشیم گفت لازم بسفارش نیست .

بساز زنی گفتند خوب است در اول مجلس مدتی وقت خود را

بگوك نمودن سازبگذرانی تا مستمهین برای شنیدن درست حاضر بشوند
گفت لازم بسفارش نیست .

دوا سازی بطیب کیفیت معالجهٔ مریضهای خود را بامرار وقت
گذرانده و مرضشان را بزودی بر طرف نکنید تا لا اقل خیرشان بما
برسد گفت لازم بسفارش نیست .

یکی از وکلای عدلیه بر رئیس محکمه گفت دورهٔ مدت محاکمات را
قدری طولانی تر بکفید تا ما در این میانه فیضی برده باشیم گفت لازم
بسفارش نیست .

شاگرد بنا در فصل زمستان باستاد خود گفت این اطاقها خوب
گرم و آفتابگیر است چه خوب بود تا آخر زمستان این اطاق را به
تمام نرسانده و خود را در این جا مشغول میداشتیم گفت لازم بسفارش
نیست .

پادشاهی بیک نفر از دانشمندان که مدتها بود ازدوچشم نا بیناشده
بود عتاب و خطاب نموده گفت میخواهی بگویم تو را در سیاه چال
انداخته دیگر روشنائی را نبینی! گفت لازم بسفارش نیست .

لامارطین یکی از نویسندگان معروف در اشعار خود که بطرز
مناجات ساخته است میگوید خدا یا به نیامات و گلهای سبزی و خرمی
با آنها و چشمه ها امواج سیمابگون بگنجشکها پر و بال و پره ها پشم
عنایت فرما گفتند لازم بسفارش نیست .

بمقاله نویسی گفتند برای آنکه همه روزه اسباب تصدیع خاطر
خوانندگان محترم را فراهم آورده باشی خوب است هر روز بالاستمرار

يك مقاله در روزنامه بنویسی گفت لازم بسفارش نیست .

این مقاله بدون امضا درج شود .

(لازم بسفارش نیست — حرفچیس)

(۵۶) پرو و کناره جو

یا زندگی بر طبق شرایط انسانیت

آدم کناره جو یکی از بازیهای بسیار معروف مولیر است که در اغلب تماشاخانه ها آنرا بمعرض نمایش در آورده کناره جو در پرده اول یکی از دوستان خود را که بملاقات وی آمده است در معرض عتاب و خطاب در آورده میگوید من دیگر از شما قطع علاقه نموده هیچ مایل بملاقات شما نیستم . میپرسد جهت چیست ؟ میگوید جهت آن است که شما مرد متقلب دورو و مزور دروغگوئی بوده دیروز که در گردشگاه با هم قدم میزدیم شخص ثالثی بما بر خورد دادم بعد از سلام و علیک باو بسیار گرم گرفته و اظهار مهر و مودت کرده مدتی مراتب اخلاص خود را نسبت باو تقدیم و تجدید نموده چون خدا حافظی کرده گذشت از شما پرسیدم این شخص که بود جواب دادید این يك آدم مهملی است که از دورا دور من او را دیده و عبوراً با وی آشنا شده حتی اسمش را هم نمیدانم چیست . کسیکه باشخاص نا آشنا و مهمل این قسم اظهار مودت و دوستی نموده مراتب اخلاص باطنی خود را پندری تقدیم ندارد معلوم میشود درباره سایرین نیز مهر و محبتی را که ابراز میکند ظاهری و تماماً محض خود سازی بوده تفاوت ما بین دوست و غیر دوست نگذاشته این است که بعد از این طالب ملاقات شما نیستم . رفیق کناره

جو که ما او را پررو می‌نامیم در جواب میگوید این وضع رفتار من رفتار عمومی بوده و این قسم رفتار معمول شده جزو آداب و رسوم است آداب و رسوم را نباید از دست داد وقتی که کسی بمن رسیده اظهار مودت نمود و من را دوست خود خواند من نیز باید در مقابل بهمان قرار رفتار نموده و الا از انسانیت خارج شده اسلم را بایستی در لوحه اسامی حیوانات ثبت نموده مندرج داشت .

کناره جو میگوید من ابدأ با این انسانیتی که شما قایلید معتقد نبوده میگویم انسان باید ظاهر و باطنش یکی باشد وقتی که بکسی میگوید من دوست توام واقعا دوست بوده و معنای دوستی را دانسته نه آنکه با تمام عالم دوست باشد و در حقیقت با کسی دوست نباشد . کسیکه با تمام مردم اظهار دوستی بنماید و معنای دوستی را همان اظهار بداند من او را دوست خود ندانسته دشمن راستگورا بر چنین دوست دروغگوئی ترجیح داده از ملاقات او بیزارم .

پررو میگوید این که میفرمائید در واقع و نفس الامر صحیح است ولی ما میان این مردم متولد شده و میان این مردم زندگی نموده باید بر طبق آداب و رسوم آنان رفتار کرد . اگر بخواهیم خود سازی و دروغ را کنار گذاشته جز راستی چیز دیگری در پیش نگیریم بشدت در تنگنا واقع گشته و زندگی بکلی امکان ناپذیر شده باید از کرسنگی بفریم .

کناره جو میگوید جهنم انسان بمیرد بمراتب بهتر از آن است که در قلب و دروغ زندگی نموده و بهمین ملاحظه است که من

کناره جوئی کرده از مراوده و معاشرت اجتناب جسته و بالصراحه بشما میگویم که هیچ طالب ملاقات شما نبوده و طالب ملاقات احدی نیستم مرده شوی این زندگانی را ببرد که من در میان جمع چون در حضور کسی تعریف آن کس را نموده بگویم واقعا مثل آقا در فتوت و جوانمردی کمتر کسی یا بعرضه وجود گذارده از حیث علم و تدبیر و درستکاری سر آمد روزگار است همه کس در آن مجلس تصدیق کرده و بامن همزبان شده ولی چون آن شخص برود و در غیاب او در همان مجلس بگویم واقعا هیچ دزد بیمروئی مانند این شخص در تمام عالم پیدا نشده از بی دینی و جهل و تقلب سر آمد روزگار است باز همان جمع بر صدق اظهارات من گواهی داده میگویند بلی بلی همین طور است ! پرو میگوید من حق را بجانب شما نداده همان است که گفتم چون باید در زمانه زندگی کنیم باید کاملا بر طبق اخلاق زمانه رفتار نموده آن درجه فداکاری را در خود سراغ ندارم که دست از همه چیز کشیده و مانند تو کناره جو شده و پشت یا بعالم زده با تمام مردم بد باشم .

این بود تقریباً يك پرده از بازی کناره جو که مولیر آن را بنظم در آورده طرفین یعنی پرو و کناره جو تا حدی حق داشته و تا حدی حق نداشته یعنی طرفین در طرفین افراط و تفریط واقع شده زندگی بر طبق شرایط انسانیت آنچه محقق میشود آن است که شخص تا حدی که میتواند باید بر وفق شرایط انسانیت رفتار کرده و تا مجبور و مضطر نگردد بر خلاف انسانیت رفتار ننماید .

(۷۰) چوپان و دایه اولیس

یدر تلماک اولیس که گذارش حالات او در شاهنامه مانند می که ابوالشعرا یونانی همروس شاعر رومی معروف برشته نظم در آورده و در تحصیل ادبیات خواندن آنرا از جمله واجبات می‌شمارند چوپانی داشت که آن چوپان نیز از نژاد پادشاهان بوده در صغر سن او را از پدرش دزدیده و به اولیس فروخته بودند . وقتی که پس از چندین سال اولیس از سفر های جنگی خود که بطول انجامیده و بکلی اسباب یأس و حرمان خاطر کسان وی شده بود بسلاطنت نشین خویش مراجعت کرد متکراً ورود نموده لباس در یوزگی بخود پوشیده در اول وهله نزد چوپان خود که نزدیک عمارت دولتی و اصطبل خاصه نشسته بود آمده گفت رحمی بحال گدا نموده چیزیکه سد جوع کند بمن بدهید !

در اینجا همروس ائیه اصطبلهای اولیس و انواع و اقسام حیواناتی را که در آنجا نگهداری می نمودند با بیانات شاعرانه خود شرح داده تفصیل خدمه و عملجاتی را که در تحت اوامر و فرمان چوپان نباشی بودند ذکر نموده میگوید حکم داد که مراتب مهمان نوازی را در باره آن نورسیده کاملاً مرعی داشته فوراً دو خوک بریان شده اشرا بهای مقوی برای او آوردند .

در هنگامی که مهمان مشغول خوردن و نوشیدن بود میزبان صحبت کنان درد دل نموده و مصائب وارده را برای آن راهگذار شرح داده میگفت آقائی که من داشتم از هر جانی عزیز تر و از هر پدر و مادری بیشترش دوست داشته و هر آنی افسوس وی را خورده يك لجه از

خیال او آسوده نبوده و نیستم . نمیدانم عاقبت الامر چه بر سرش آمده
و در کدام دشت و هامون کر کسهای هوا گوشت بدنش را با عنقار کنده
و استخوانهای وی را عریان نموده در معرض تابش آفتاب در آورده
ای کاش در آنوقت من بجای او بودمی و یا کاش چنگال شیر دژم در آن
دم مرا میدریدی شکم تن خویش را بی روان دیدمی از این رنج و اندوه
آسودمی !

اولیس که این کلمات را از نو کر با وفای خود میشنید لذت برده
ولی باز خود را باو نشناسانده متکرراً در همان حوال و حوش چند صباحی
گذرانید تا موعدی که مقدر شده بود رسید . اول کسی که او را شناخت
دایه پیرش بود که در هنگام شستن یا دانست آن گدا اولیس است .
زن اولیس دایه را برای پذیرائی مهمان صدا زده گفت بیاو علی المعمول
یاهای این نو رسیده را که خدایانش برای ما فرستاده اند شست و شو
داده بعین مانند آنکه شوهرم اولیس از راه رسیده باشد باید از این
شخص پذیرائی نمود زیرا آن بیچاره اگر زنده مانده باشد اکنون در
هر کجا که هست کس چه میداند که پاهائی کوفته تر و خاک نشسته تر
از این پاها نداشته و حالش از حال این پریشان روزگار مفلوکتر و بدتر
نیاشد ! دایه چون از خانم این کلمات شنید اشکش از دیدگان جاری
گشته و بمهمان گفت تا کنون خدایان بسیاری از مسافرین و رهگذران
را باین محل فرستاده از ایشان پذیرائی کرده ایم ولی هیچیک مانند شما
دروغ حرکت و رفتار و در آهنگ صدا و گفتار اینهمه بولینعمت ما
شباهت نداشته این است که اشک من سوزانتر شده بی اختیار میگریم !

وبلا فاصله طشت طلائی آورده آب سرد و بعد آب گرم در آن ریخته و از امتزاج آن دو آب آب ملایمی بدست آورده یا های اولیس را در آن نهاده مشغول شستشو شد .

ولی اولیس که بر روی کرسی در نزدیکی اجاق برافروخته نشسته بود رو بر گردانده و صورت خود را در قلمروی سایه و تاریکی فرو برد تا شناخته نشود و ضمناً نزد خود خیال مینمود که مبادا دایه جای زخمی را که از زمان طفولیت بواسطه جراحت حاصله از دندان گراز در ساق یا داشت دیده و بان نشانی او را بشناسد . و همینطور هم شد زیرا همروس مینویسد ناگهان پای اولیس از دست دایه رها شده و بمیان طشت افتاده از اثر لطمه آن بر امواج آب از طرفی طشت بصدا در آمده و از طرف دیگر قطرات و رشحات آب باطراف و جوانب پخش و پراکنده شده دایه قد راست نمود و با رنگ رخساری چون گل شکفته دست بزیر چانه اولیس برده گفت فرزند عزیزم چه قدر میبایستی پیر و فرتوت شده باشم که در نظر اول نتوانسته باشم تو را بشناسم !

میگویند در اوقانیکه ابوالشعرا یا شیخ الشعرا یونانی بمنتهای درجه پیری رسیده و از دو چشم نا بینا شده بود در رهگذرها ایستاده و این اشعار خود را با واز بلند خوانده مردم جمعیت نموده و از استماع آنها لذت میبردند .

(۵۸) استره یا ستاره بیگم

دختر یهودیه بوده است از قبیله بن یامین که باز دواج آسوئروس پادشاه ایران در آمده نقاشهای معروف فرنگستان پرده صورت این

دختر را بانواع و اقسام مختلفه چه در موقعی که بادائی خود مرد و شه بحضور شاهنشاه ایران آمد و چه در غیر آن موقع رسم نموده آن پرده ها که اغلب بسیار قیمتین اند در موزه های پاریس و پطروگراد و غیره ضبط شده نویسنده کان بزرگ از قبیل راسین و امثال او مجلس تفصیل حال این دختر را ساخته و در تماشاخانه ها بمعرض نمایش در آورده در مجلدات تورات يك كتاب بشرح وقایع استره یاستاره اختصاص یافته مینویسند شاهنشاه ایران پس از آنکه جشن گرفته صد و هشتاد و شش روز سلاطین جزو و بزرگان مملکت و شش روز تمام اهالی شهر شوش را ضیافت داد ملکه خود را از اندرون احضار نمود که در آن مجلس حضور بهم رسانده مدعوی حسن و جمال وی را مشاهده نمایند . ملکه اطاعت نکرده و بمجلس جشن و سرور حاضر نشده پادشاه بر آشفت و او را طلاق داده حکم نمود که مأمورین در مملکت امپراطوری بتمام اطراف و اکناف رفته و جستجو نموده دخترهای خوشگل را جمع کرده بحضور وی بیاورند تا یکی را برای خود انتخاب نماید . از میان همه ستاره را پسندید و او را باز دواج خویش در آورده جانشین ملکه اش نمود . ستاره که بحر مسرای پادشاه آمد طریق و نژاد خود را مستور میداشت و مردوشه را نیز کسی نمیدانست که دائی و قیم اوست .

در همین اوان شاهنشاه ایران یکی از مقربین در گاه خود را که امان نام داشت بمراتب عالیه مرتقی داشته و بمقام صدارتش رسانده حکم داد همگی او را تالی مرتبه شاهنشاه دانسته و در برابر وی زمین ادب بوسیده تعظیمات بنمایند .

مردوشه که اجرای این نوع احترامات را منافی با عقاید مذهبیه خود میدانست تمکین نکرده روزی که در جلوی دربار نشسته بود تواضع برای امان ننموده این معنی بطبع امان گران آمده و از پادشاه حکمی صادر نمود که در روز معین تمام کلیمیان را قتل عام بنمایند .

این خبر بگوش مردوشه و سایر کلیمیان رسیده یقین بهلاکت خود نمودند. مردوشه یلاس عزا در بر کرده و خا کستر نشین شده بخواهرزاده خویش پیغام داد که همکیشانش در چه مصیبت و بلائی واقع شده اند! امان حکم داده بود که در وسط میدان دار بلندی برای مردوشه بر پا نموده ولی قبل از آنکه روز موعود برسد ستاره حسب و نسب خود را بیادشاه آشکار ساخته و برای تمام کلیمیان امان خواسته امان را بجای مردوشه بدار زدند و معلوم شد علاوه بر آنکه میگویند من حفر بئر آلاخیه وقع فیه هر کس هم برای دیگری تا حق دار بر یا نماید خود بآن دار گرفتار آید!

(۵۹) فرار از محبس

ابوالمورخین هرودوت مینویسد هزه زیسپراخ يك قسمتی از یا های خود را که مانع از بیرون کشیدن آنها از کنده بود برید و از سوراخی که قبلاً در دیوار محبس تهیه کرده بود فرار نموده شب ها با یا های بریده راه رفته روز ها در جنگل پنهان میشد تا خود را بمحل امنی رسانده در آنجا یا ها را معالجه نمود ولی پس از شفا یافتن محض آنکه بتواند بخوبی قدم برداشته زهر وزرنگ باشد یا های چوبی برای خود ساخته با آن یاها در کمال سرعت راه رفته و طوری میدوید که کمتر کسی بگردوی میرسید .

قباد یادشاه ایران که از زمان وی تا کنون بیش از چهار و چهار صد سال میگذرد رعایا بروی شوریده او را بحبس انداخته بودند یکی از بردگیانش مأذون بود گاهگاهی بدیدن وی آمده در یکی از دفعات قباد لباس وی را پوشیده و از زندان فرار نموده تاج و تخت خود را دوباره متصرف گشت

ناپلئون سیم در زمانی که هنوز پرنس بود بهمدستی دکتری که در محبس مواظب صحت مزاج وی بود و بهمراهی دوستانی که داشت فرار نموده ریش خود را تراشیده و لباس عملگی در بر کرده ظرف گل بروی سر گرفته از محبس بیرون رفت و تا وقتی که از سرحد خارج شد طبیب که شبیه او را بامتکاساخته بود بمستحفظین و حاکم محبس نشان داده میگفت پرنس در بستر خوابیده و حالش خوب نبوده موقم ملاقات نیست. فرار کردن از قلعه باسطبل و سایر زندانهای معروف را اغلبی دانسته بیهوش نمودن مستحفظین یامست نمودن آنها مثالهای عدیده داشته گشتن زندانیان و امثال آن بکرات اتفاق افتاده محتاج بذکر نیست. یکی از شاهزادگان انگلستان که بهمین ترتیبات فرار مینمود پیشخدمت خود را که در هنگام پائین آمدن بواسطه کسبختن طناب بزمین خورده یا پیش شکسته بود بدوش کشیده و او را بمحل امن رسانده مدتها در آنجا ماند تا بای پیشخدمت معالجه شده آنوقت معاً فرار نموده بجانب مقصد روانه شدند.

یکی از امیرالهای انگلیس که در جنگهای مصر معروفیت دارد اسیر شده او را بیاریس آورده حبس نموده بودند. نجات دهندگان باباس

هامورین امنیه ملبس گشته و بعنوان اینکه او را از آن محبس بمحبس دیگری میبرند خلاصش نموده فرارش دادند .

چون این مقاله را بقراری که از بیرون کشیدن یا از کنده فراهم آمده بود شروع نمودیم آنرا بقراری مشابه آن ولی نه بان تدبیر که بریدن یا باشد ختم کرده فرار کننده کشیشی بود که بواسطه بعضی اختلافات مذهبی او را بحبس انداخته پاهای وی را کنده نموده بودند پس از چند روز که خیالات خود را مرتب کرده تدبیر صائبی بنظر در آورده بود بزندان بان خود شکایت از خستگی و کوفتگی پاها نموده گفت چه میشد که یکی از پاهای مرا امروز آزاد کرده و از قید بیرون میآوردی تا قدری استراحت و رفع خستگی نموده پای دیگرم را در کنده باقی میگذاردی . زندان بان قبول کرده یکیای او را بیرون آورد در آن روز کشیش با پیراهن خود که تمام آنرا در یکی از آستین ها جمع نموده بود يك پای مصنوعی ترتیب داده کفش وجوراب و شلوار بان پوشانیده در روی زمین گسترانید و پای حقیقی خود را که آزاد شده بود در زیر ضد مافوق و دامن لباده پنهان کرده روز دیگر که زندانبان آمد کشیش اظهار امتنان نموده و دعای خیر در باره وی کرده گفت چه میشد که امروز این پای خستگی گرفته شده را در کنده نهاده و آن پای دیگرم را خلاص میگردی . زندانبان که از اظهار امتنان محبوس متأثر گشته و دلش بحال او میسوخت همین کار را کرده و بدیهی است بعد از رفتن وی آن حقه باز چه کرد .

(۶۰) حس سرجوئی یا بطون اخلاق بشر

همان قسم که خود پسندی در زنها بیشتر از مردها است حس

سرجوئی نیز در آنها غلبه داشته بالعکس حس سر نگهداری نداشته
یعنی اگر چه اسرار خود را خوب حفظ نموده بروز نمیدهند ولی اسرار
دیگران را بسهولة فاش نموده بلکه بکنوع اصراری نیز در فاش نمودن
این قبیل اسرار دارند. حکایت زنی که شوهرش تخم مرغ میاورد
معروف و در یکی از مقالات جریده فریده عصر جدید آنرا شرح
داده ایم. در اینجا فقط تفصیل زن لوط را که مطابق اخبار و احادیث
اهل کتاب میگویند بواسطه سر جوئی مبدل بمجسمه نمک شد ذکر
نموده اسم آن زن ادیت بود: چون مقرر شد که بالای آسمانی بر شهر
سودم که مسکن لوط بود نازل گشته و ساکنین آن در تحت اثر صاعقه
سماوی سیاست رسیده هلاک شوند لوط و خانواده خود امر و اجازت
یافت که از آنجا خارج شده فرار نمایند ولی مشروط بر آنکه پشت سر
خود را نگاه نکرده والا ایشان نیز از سخط عذاب الهی بی نصیب نمانده معاف
نخواهند بود. فراریان همگی از ترس بالا و ابتلا قذغن مزبور را آویزه
گوش نموده و بعقب نگاهی نکردند جز زن لوط که حس کنجکاو
و سر جوئیش سرکشی نموده و نتوانست از خود نگاهداری کرده رو
برگرداند تا ببیند در عقب چه خبر است فوراً بمجسمه نمک مبدل شده
آن مجسمه را جمع کثیری از ثقات اخبار و روحانیون در ضمن گشت و
گذار خود در صحرای لوط مکرر دیده و شرح آن را نوشته اند.
مجسمه ایست که هر قدر باران بآن باریده یا حیوانات صحرائی از قبیل
آهو و مرال که نمک را دوست دارند آنرا بلیسند چیزی از آن کم
نشده حتی مردم قافله و عابرین سبیل نیز هر گاه عضوی از اعضای او

را شکسته و برای استعمالات طبخی همراه برده بمصرف برسانند فوراً آن عضو بحالت اولیه خود روئیده و هیچوقت کم و کسری در آن مجسمه حاصل نگردد! مبدل شدن زن لوط بمجسمه نمک چندان تعجبی نداشته زیرا بسیاری از جهانگردگان در سفر نامه های خود نوشته و دیده اند که گاهی چویان باتمام کوسفندان خود مبدل بمجسمه های نمک شده اگر کسی باور نکند ربطی بمانداشته هممینقدر بطور مختصر برای تذکار خاطر خانمهای محترم مینویسیم که نباید زیاد کنجکاو و سر جو بوده و مخصوصاً در مطالبی که راجع بایشان نیست نوك بینی فرو نموده تفتیش ننمایند و الا نمیگوئیم مبدل بمجسمه نمک خواهند شد بلکه میگوئیم همان نمکی را هم که ممکن است دارا باشند از دست خواهند داد .

(۶۱) نان بهشت و نان جهنم

میگویند ژنرال ساکس انگلیسی که اکنون در جنوب ایران مأموریت دارد عبارتی دارد که در اغلب موارد آن عبارت را بزبان آورده میگوید کفن جیب ندارد یعنی در وقت مردن انسان چیزی همراه خود بر نداشته دست خالی باید برود .

ولی یکی از مقصرین واجب القتل در مملکت فرانسه گویا این عبارت ژنرال ساکس را نشنیده یا عقیده دیگری در این باب داشته زیرا در پاریس سابق بر این کالیسیائی بود که در معبر مقصرین مزبور واقع شده یعنی کسانی را که از محبس دولتی بیرون آورده سیاستگاه میبردند از جلوی آن کالیسیا گذرانده و در این موقع رسم شده بود که

دختران تارك دنيا از كليسيا بيرون آمده و ردیف صف كشيده شده‌های كافوری در دست گرفته صليب را در برابر چشم مقصر نگاه داشته مامورين قتل كه ايست نموده موقع تنفسشان بود اذن میدادند كه مقصر بز انودر آمده و آن صليب را ببوسد . بعد از اجرای اين مراسم در هنگام خدا حافظی رئيسه دختر ها با دست خود يك گيلاس شراب و يك قطعه نان بآن بدبخت داده آن بدبخت نان را خورده و شراب را نوشيده اظهار تشكر کرده بجانب مقتل روانه ميشد . آن مقصري كه موضوع گفتگوی ما است شراب را نوشيد ولی نان را در جيب گذارده راه افتاد . كشيشی كه همراه وی بود با كمال تعجب پرسيد اين نان را برای چه نخورده در جيب گذاردی ؟ گفت دانسته باشيد كه يقين بكشته شدن هر گونه اشتهاى را سد مينمايد و من كه اين نان را در جيب گذارده ام از باب احتياط است تا در ابتدای ورود بهشت كه هنوز كسى در مقام توجه بحال من نيست اگر گرسنه شدم آنرا خورده و علاوه بر اين بانانهای بهشتی مقايسه نموده بينم چه تفاوتی دارد .

اگر حكایت مزبور اين اوقات در مملكت ما واقع ميشد لابد آن مقصر ملاحظه مناسبات را نموده ميگفت با نانهای جهنمی مقايسه کرده بينم چه تفاوتی دارد .

(۶۲) خود پرستی و حسادت

يا بطون اخلال بشر

غالباً افكار عامه دارای اين خصوصيت است كه بدون هيچگونه جهت و مناسبتی علاوه بر خود پرستی و حسادت كه طبيعى بنى نوع انسان است با اقبال و خوشبختی ديگران خصومت ورزيده و در مورد بدبختی ديگران

و سوء قضاء اگر چه ظاهراً تأسف خورده دلسوزی مینمایند ولی تمام زبانی و سطحی بوده در باطن بسیار خوشوقت و مسرورند .

بعلاوه بیشتری از اشخاص در هدایت نمودن احساسات حسادت آمیز یا متوجه ساختن حسیات ملاحظت انگیز خویش از خود اراده ورآی نداشته یعنی فی الحقیقه زحمت امان نظر و تحقیقات را نکشیده اگر سایرین بگویند خوب است خوب و اگر بگویند بد است ایشان نیز میگویند بد است .

یکی از شعرای فرانسه میگوید امروز روز عید میکائیل است امروز روزی است که میکائیل شیطان را از آسمانها بیرون کرد و اگر در همچو روزی شیطان میکائیل را از آسمانها بیرون کرده بود باز بحال مردم تفاوتی نکرده و بجای آنکه برای میکائیل عید گرفته بگویند عید میکائیل است برای شیطان عید گرفته میگفتند عید شیطان است .

روزی که گرمول پس از غایب و فتوحات خود رسماً به شهر لندن ورود مینمود مردم هاهله کرده و اظهار خوشوقتی مینمودند . یکی از ملتزمین و کاب متملقانه بگرمول گفت ملاحظه بفرمائید چگونه مردم مقدم شمارا پذیرفته و اظهار خوشوقتی می کنند ؟ گرمول گفت آهسته اگر امروز مغولاً مرا وارد این شهر نموده و بدار میزدند باز هم این جمعیت برای تماشا حاضر شده اظهار خوشوقتی و مسرت میکردند .

این محقق است در همان حین که مردم گرمول را تقدیس نموده و اظهار فدویت میکردند در باطن حسادت ورزیده هر گونه سوء اتفاق و بلیات را برای وی مستثات نموده از خدا میخواستند .

در باب حس حسادت مینویسند دو نفر را میبردند بدار بزنند . هر دو در این بدبختی و سوء قضا سر تسلیم و رضا پیش آورده با کمال آرامی بجانب مقتل میرفتند . در این بین خبر آوردند که یکی از آنها از کشته شدن معاف شده او را بخشیدند . دیگری که این خیر را شنید آنوقت بنای فحاشی و داد و بیداد را گذاشت که ممکن نیست بگذارم تنها مرا بدار زده و این شخص را از من جدا کرده از کشته شدن معافش بدارید !

میگویند در بازی پهلوان کچل که بیچه ها قهقه خندیده و بزور کان نیز دریای این معرکه هاست نموده از مشاهده آن لذت میبرند بدون سبب و جهت نبوده حس خود پرستی و حسادت است که محرك این همه خنده ها میشود :

اولا این را نگفته نگذاشته و نگذیریم که پهلوان کچل از جمله بازیهای است که مختص بیک شهر و بلد نبوده در همه جا عمومیت داشته در هر ملت و مملکتی این بازی را در آورده منتها اسامی مختلفه بان داده در ایران پهلوان کچل در عثمانی قره کوز و در فرنگستان کین یول و یولی شیناش نامیده ولی در واقع و نفس الامر پهلوان معرکه یکی بوده اسم و لباسش بر حسب اختلاف مایه مختلف شده و طرز بیان و رفتارش باختلاف ازمنه و امکانه تغییر یافته ولی تمام از روی يك سبک و رویه بوده و همه وقت اسباب خنده نما شایان شده و می شود .

اول کسی که در مملکت اطریش و مجار این بازی را کاملاً انتشار داد يك نفر فرانسوی بود که در سن نود سالگی در شهر وین وفات

یافته قبل از مردن خود بکسانیکه در بالین احتضار وی حضور بهم رسانیده بودند گفت یقین دارم اگر با اندازه صد يك آنچه من در تمام مدت عمر خود شما و بچه های شما را خندانده ام شما در هنگام مردن من بر من گریه کنید محققاً سیلاب اشك شما نعش مرا بی زحمت از اینجا حرکت داده بقبرستان خواهد برد .

در شهر لیون در یکی از بازیها وقایعی که مابین پهلوان کچل و ضاحبخانه او موسیو گوز من که پهلوان کچل در یکی از اطاقهای طبقه نهم عمارت وی اجاره نشین بود روی داد این بود که صاحبخانه در پای عمارت ایستاده و سر با سمان بلند کرده پهلوان کچل را صدا زده میخواست قسط اجاره خود را از وی دریافت بدارد .

پهلوان کچل صدای او را شنیده و شناخته از پشت پنجره جواب داده گفت من در خانه نیستم و از صبح بسیار زود رفته ام بیرون . بدیهی است بچه ها در این موقع چقدر خندیده و چه غلغله بر پا میکنند ! گوز من گفت اگر در خانه نیستید پس چگونه جواب مرا داده و حرف میزنید ؟ گفت هستم اما نمیتوانم از اطاق بیرون بیایم زیرا شوار بیا نداشته مشغول وصله نمودن آنم که در محل آرنج پاره شده بود .

گوزمن با خود فکر نموده گفت این نقش غریب میداند با او چه کار دارم و محققاً پائین نخواهد آمد بساید تدبیری اندیشید و باید صدای خود را عوض کرده بگویم فراش یستم و کاغذ سفارشی آورده ام . همین کار را کرده گفت کاغذی که محققاً برات پول درجوف آن